

روز جهانی کودک بر روی ریل‌های قطار روزهای خوب کودکی لحظه‌های خوب زندگی

دستگاه ضیط صدا را محکم گرفته بودم توی یک دستم و با آن یکی دست، خودم را از صدلی نکه داشته بودم. برای پرسیدن هر سوالی داد می‌زدم و بعد که جواب می‌دادند، چند بار می‌پرسیدم «چی؟» تا صدای شان را واضح بشنوم. زیاد سر و صدا می‌کردند، زیاد شیطنت می‌کردند، زیاد از سر کول هم‌دیگر و حتی من بالا می‌رفتند: «خانم! صدامون رو چه طوری چاپ می‌کنین؟ خانم! داستان‌هامون رو کجا بفرستیم؟ خانم! شما هم معروفین؟ خانم! کی مصاحبه‌مون پخش می‌شه؟» تقصیری هم نداشتند. اقتضای سن شان بود و اصلا همین ویژگی‌ها بود که دوست‌داشتنی‌ترین شان می‌کرد. چه سنی؟ سن خوب کودکی و نوجوانی. حتما دل‌تان می‌خواهد بدانید درباره‌ی کی و کجا حرف می‌زنم. باشد، باشد، به‌تان می‌گویم. من رفته بودم جشن روز جهانی کودک که به مناسبت افتتاح قطار ریل‌باس تهران-کرج توی قطار برگزار شده بود. جالب است، نه؟ پس بقیه‌اش را هم بخوانید.

واقعا دوست دارم، ولی خب بازیگری یک چیز دیگر است.

بازیگری یا نویسندگی، مساله این است

همان اول کار، برای این‌که بدانم جزییات برنامه چیست، به سراغ یکی از بچه‌های کانون پرورش فکری رفتم. هانیه زینت‌بخش که از بچه‌های فعال کتابخانه و فعالیت‌های فرهنگی کانون بود، گفت: «به مناسبت روز جهانی کودک قرار است با قطار به کرج برویم. یک سری از شاعران و نویسندگان و بازیگران هم با ما می‌آیند. من شعر را بیشتر از چیزهای دیگر دوست دارم و برای همین دلم می‌خواهد شاعران را ببینم. مخصوصا شاعر شعری که در



کتاب‌های فارسی دبستان‌مان چاپ شده بودند.»
حنانه پرسیبران هم از دیگران نوجوان‌های هنرمند کانون بود و عاشق نقاشی کشیدن. او گفت: «من همه‌چیز کتاب می‌خوانم و دوست دارم بدانم آدم‌ها چه‌طور نویسنده یا شاعر می‌شوند. اما راستش را بخواهید خودم دوست دارم بازیگر بشوم. امروز هم دلم می‌خواهد

شدن را بپرسم.»
آناهیتا بهاجا هم یک‌دفعه به جمع‌مان اضافه می‌شود و می‌گوید: «وای! من هم عاشق بازیگری هستم. البته به کتاب‌خواندن و داستان نوشتن هم خیلی علاقه دارم. مثلا کتاب «جزیره‌ی بی‌تربیت‌ها» را



فردوسی را با تمام وجود دوست دارم

به این‌جای حرف‌های‌مان که می‌رسیم، یک‌دفعه از بلندگو اعلام می‌کنند باید سوار قطار شویم. بچه‌ها توی صف‌های قطار مانند به طرف سکوی ایست قطار می‌روند و با این‌که هنوز راه نیفتاده‌ایم خودشان صدای سوت قطار در می‌آورند و کیسه‌های خوراکی‌شان را به این طرف و آن طرف می‌کوبند و برای دوربین‌مان دست تکان می‌دهند و دل‌شان می‌خواهد از کتاب‌هایی که خوانده‌اند و از روز ویژه‌ی



خودشان برایم حرف بزنند. وسط این همه هیاهو پسر نسبتا آرامی توجهم را جلب می‌کند. اسمش مهدی داسچی است. دانش‌آموز کلاس پنجم است و می‌گوید که بیشتر از همه دوست دارد بدانم آدم‌ها چه انگیزه‌ای از نویسنده شدن دارند یا اصلا چرا نویسنده می‌شوند. «من کتاب‌های علمی، نجومی را خیلی دوست دارم. شعر هم زیاد می‌خوانم. فردوسی را خیلی خیلی دوست دارم» بهش می‌گویم: «واقعا؟ پس پسر خاصی هستی!» می‌خندد اما باز هم در ادامه‌ی مسیر خاص بودنش را بهم ثابت می‌کند. آن هم وقتی که چند بار از سوال می‌پرسد که

چه‌طور می‌تواند آثارش را برای نشریه‌مان بفرستد و آیا می‌شود که او هم یک نویسنده باشد یا نه.

ما توی مدرسه‌مان کتاب می‌نویسیم

بچه‌ها سوار قطار می‌شوند، همه‌جا، از روی صدلی‌ها گرفته تا دسته‌ی صدلی و وسط راهرو و هر طرف را که نگاه می‌کنم، چند تا از آن‌ها

